

آندره موروا

ماشین اندیشه‌نگار

مترجم

منیژه کیافر



۱۳۹۳

فهرست مطالب

- شرح حال مصنف نه
- فصل اول: دعوت به سفر ۱
- فصل دوم: دانشگاه وست‌ماوث ۱۳
- فصل سوم: خیابان لینکلن، شماره ۳۰۲ ۲۱
- فصل چهارم: یک دینار برای افکارتان ۳۱
- فصل پنجم: ... و دو نافرانت ۴۵
- فصل ششم: سوزان ۵۳
- فصل هفتم: کنش و واکنش ۶۷
- فصل هشتم: موریل ویلتن ۷۷
- فصل نهم: حمله متقابل سوزان ۸۱

- فصل دهم: سرزنش مخترع..... ۹۱
- فصل یازدهم: جانشینی ریاست دانشگاه..... ۹۹
- فصل دوازدهم: مین و ضد مین..... ۱۱۱
- فصل سیزدهم: دو خوان..... ۱۱۹
- فصل چهاردهم: شرکت ثبت‌شده دستگاه روان‌نگار..... ۱۲۷
- فصل پانزدهم: ماگزیم هورتلو..... ۱۴۱
- فصل شانزدهم: غافلگیری..... ۱۵۱
- فصل هفدهم: روان‌نبدته‌ها..... ۱۶۱
- فصل هجدهم: نحو یون بحث می‌کنند..... ۱۷۱
- فصل نوزدهم: هانریت لومونیه..... ۱۸۱
- فصل بیستم: خاتمه..... ۱۹۱

فصل اول

دعوت به سفر

هر چند من استاد ادبیات فرانسه هستم و پایان نامه‌ام را، که درباره منابع مورد استفاده بالزاک بود، نه تنها همکارانم، بلکه چیره‌دست‌ترین منقدان با حسن نظر پذیرفته‌اند، هیچ‌گاه خودم اثری تخیلی ننوشته‌ام. اعتراف می‌کنم که در دوران شباب و زمانی که مانند بیشتر جوانان مشوش و خیالباف بودم، مضمونی چند برای داستان‌های کوتاه به نگاشتن وسوسه‌ام کردند. هرگاه تسلیم این تمایل می‌شدم، وضع دانشگاهی‌ام به طور خطرناکی باریک می‌شد. ولی مقاومت ورزیدم و از این مقاومت بهره بردم. از این رو، داستانی که امروز شروع می‌کنم در این نوع ادبی اولین کوشش من است. باز دقیقاً نمی‌توان آن را اثری تخیلی نامید،

راه، که زنی معمولی بود، از صمیم قلب دوست داشت و برعکس با هانریت برخورد بسیار بدی داشت، در صورتی که من هوشیاری و زیبایی وی را می‌ستودم. از شوهرانشان بگویم که هر دو دلخور و عصبانی‌ام می‌کردند. ماگزیم در شهر روئن فردی شرافتمند بود که در میان صاحبان صنایع بافندگی همکار خود ارج بسیار داشت، ولی به نظر من خشن و مغرور می‌آمد، ژروم مرد جذاب، تن‌پرور و بی‌بندوباری بود که جز سرکیسه کردن خانواده همسرش و بیچاره کردن هانریت اندیشه‌ای در سر نداشت.

در خیابانی که استانداری در آن واقع شده و کوی فونتئل خوانده می‌شود، پدر همسرم دارای خانه‌ای چهارطبقه بود که خود در طبقه دومش سکنا داشت، طبقه سوم را به خانواده لومونیه واگذار کرده و دو طبقه دیگر را اجاره داده بود. تصور می‌کنم این جزئیات را باید یادآور شوم، زیرا کوی فونتئل، که مرکز خاندان بود، در زندگی همسرم نقش عمده و مشئومی را بازی می‌کرد. سوزان با کوششی غیورانه از این خانه، که روزی به او تعلق می‌گرفت، مراقبت می‌کرد و درصدد بود که پدرش را وادارد تا آنجا را یکسره به او ببخشد. درباره عقاید و پیشداوری‌ها و بیزاری‌های کوی فونتئل باید گفت که اهمیت آن‌ها به چشم همسر من بیش از افکار و احساسات بزرگ‌ترین نابغه‌های عصر ما بود.

سه چیز میانه من و خاندان همسرم را شکراب می‌کرد: یکی تعلیم و تربیت بچه‌ها، از همان خردسالی. مادرزیم

چون جزئی‌ترین وقایع آن هم واقعی است. من این کتاب را بیشتر به سائقه و وظیفه یک مورخ می‌نگارم تا به انگیزه نهیب دل یک هنرمند. در حالی که برخلاف میل در کشف «دستگاه اندیشه‌نگار» شرکت جسته بودم، که چندسالی است به نام روان‌نگار شهرت دارد، پنداشتم نوشتن خاطره‌ام درباره چنین واقعه‌ای جالب توجه باشد. محرمانه بودن پاره‌ای جزئیات باعث می‌شود که این داستان را تا زمانی که همسرم، سوزان، و من زنده‌ایم به چاپ نرسانم. ولی به فرزندان یا دوستانمان اجازه می‌دهم همین که ما دو تا سرمان را زمین بگذاریم ناشری برای آن پیدا کنند.

ماجرای شهر کان آغاز می‌شود و می‌خواهم ابتدا توضیح دهم که چرا من و همسرم از به دست آوردن این مأموریت خشنود بودیم. خانواده سوزان اهل روئن بودند و پدرش آقای کوون لوکو مشاور قضایی روئن بود و در دوران بازنشستگی هم این شهر را ترک نکرده بود. چه، در آنجا دوستان فراوان داشت و دو دخترش همان جا شوهر کرده بودند، یکی به نام ماری کلود که با کارخانه‌داری محلی به نام ماگزیم هورتلو پیوند ازدواج بسته بود و دختر دیگر به نام هانریت که با دفترداری بی‌مشتری به نام ژروم لومونیه ازدواج کرده بود. چون صحبت از خواهران همسرم به میان آمد بایستی بی‌درنگ یادآور شوم که سوزان ماری کلود